

O عنوان کتاب: **ترگس از دور دورها**  
 می آید  
 O نویسنده و تصویرگر: **ترگس وبر**  
 O ناشر: **نقش خورشید**  
 O نوبت چاپ: **اول - ۱۳۸۰**  
 O شمارگان: **۳۰۰۰ نسخه**  
 O تعداد صفحات: **۳۴ صفحه**  
 O بها: **۵۰۰ تومان**

هم کسانی که به کشوری دیگر کوچیده‌اند و هم آنانی که در کشور خود با مهاجری ازدواج کرده‌اند، مهاجر به حساب می‌آیند؛ زیرا که ناچار با نشانه‌هایی غیر از نشانه‌های بومی و آشنا روبه‌رو هستند. هم‌چنین، آنان که خود را مقابل متنی دیگرگونه می‌بینند که به آن پیوند خورده‌اند، هنگام انفصال و جدایی در روابط، به نوعی تنش روحی و از خود بیگانگی دچار می‌شوند.

داستان ظاهراً طرحی واقعی دارد و با پرسش یک مادر که از نسل اول مهاجر به حساب می‌آید، از نسل دوم، یعنی دخترش شروع می‌شود. مادر قصه سؤال خود را به طور ضمنی و در ادامه قصه، طرح می‌کند و اتفاقاً پاسخی هم که از کودک خود می‌گیرد، ضمنی و شهودی است. وقتی مقوله مهاجرت و پزیش درباره هویت فرهنگی در میان است، این تصور پیش می‌آید که با همان گره معمول نزد نویسندگان مهاجر که در طرح همیشگی قصه خود دارند و اصلی‌ترین مایه داستان‌های شان، یعنی تضاد نسل اول و دوم، روبه‌رو هستیم. اما در این قصه که خوشبختانه، می‌توانیم آن را حتماً متعلق به ادبیات کودک ایران به حساب بیاوریم، چرا این اتفاق نمی‌افتد؟ و چرا داستان، در پایان، شکلی شهودی به خود می‌گیرد و مخاطب را به درکی بالاتر و بهتر درباره موضوعی که طرح کرده است، می‌رساند؟

اگر به آثار معمول نویسندگان مهاجر، از جهان سوم به جهان اول، نگاهی بیندازیم، مانند نویسندگان آفریقایی، چینی، ویتنامی و حتی ایرانی، این دغدغه (تضاد میان دو نسل از مهاجران) را به شکل کاملاً عادی، یعنی به صورت درگیری و تنش میان مادر و فرزند (معمولاً دختر) می‌بینیم. جالب است که نسل اول، معمولاً خود را تنها حافظ و حامل فرهنگ بومی‌اش در کشور بیگانه می‌داند و از آن جا که جلوه‌های تمدن جدید، مانند متنی او را در میان گرفته است، برای جبران، نگاه سنتی خود را شدت می‌بخشد. روح استبداد زده او در تضاد با تنوع محیط جدید زندگی‌اش قرار می‌گیرد و در نتیجه، هر نوع پیوند با آن را ارتباطی از نوع رابطه غالب و مغلوب یا فاعل و مفعول می‌بیند و همین نگاه، سبب می‌شود که از همان ابتدا، خود را یک مغلوب قرض کند. چنین فردی، در مواجهه با فرزند خود که در همان محیط جدید رشد کرده، برخوردی تخصص‌آمیز و سلطه‌گراانه دارد و نمی‌تواند تمایلات رنگارنگ او را ببیند و به نظرش می‌رسد که فرزندش، تحت تأثیر محیط، به طور کامل



رایکا بامدادی

# پیوسته به یکدیگر



پزیشگاه علوم  
 رتال

از سنت‌های فرهنگ بومی‌اش بریده است. البته چنین رویکردی در شکل‌های بسیار متنوع بروز می‌یابد که در این خلاصه نمی‌گنجد. اما نرگس ظاهراً از این قالب بندی‌ها رهاست. او با خانواده خود در صلح کامل به سر می‌برد و همین است که ما را هم نسبت به موضوعی که در دست دیگر نویسندگان به کلیشه مبدل شده، به درکی تازه می‌رساند.

نرگس، مادرش را با «کتاب، ساز و قابلمه» توصیف می‌کند و پدر را با «کامپیوتر، نوچرخه و ابزار باغبانی و از همه مهم‌تر یک حلزون» که همگی نشانه‌هایی زیبا و هنرمندانه از آرامش، شادی و تفریح هستند. مادر، بیانگر دانایی و آرامش (کتاب)، زیبایی و طرب‌انگیزی (موسیقی) و وجوه خاص زنانه و منبع حیات (غذا) است. پدر، نشانگر علم و دانایی (کامپیوتر)، شادی و تفریح (نوچرخه) و کار مفرح و لمس نزدیک زندگی (ابزار باغبانی و مخصوصاً حلزون) است. این نشانه‌ها هر کدام وجهی است که فرزند در وجود خود از پدر و مادر دارد. هیچ کدام با دیگری تضاد و تعارضی ندارد و در صلح و تعادل کامل است. اگر چه نشانه‌های به کار گرفته شده در مورد مادر، به نسبت نشانه‌های مربوط به پدر، کم‌تر مدرن است، کاملاً به هم پیوند خورده‌اند و دوستانه هستند. اگر کودک قصه،

در وجود خود برای پیوند نشانه‌ها با یکدیگر، حتی اندکی تنش و اضطراب می‌داشت، آن وقت می‌دیدیم که نموده‌های صلح‌طلبانه قصه مثلاً «قابلمه»، به «کارد آشپزخانه» تبدیل می‌شد و پدر که با چهره‌ای کودکانه و حالتی

دوستانه به عبور حلزون نگاه می‌کند، ابزار باغبانی‌اش را نه به شکلی کودکانه پشت سر، بلکه به شکلی تهاجمی، روبه‌روی خود می‌گرفت و البته دیگر حلزونی هم در کار نمی‌بود. پیداست که پدر نفوذی «تابو» وارد ذهن کودک‌اش ندارد. چیزی که غالب کودکان ما اسیر آن هستند و نمودش را هم در قصه‌های مان می‌بینیم. نفی این تنش و اثبات توازن و تعادل کودک، در صفحه بعد است. او در دستی ابزار موسیقی (آرامش و تعادل روح) و در دست دیگر چوب اسکی دارد (سلامت جسم، شادی و نشاط) و یا در تصویر دیگری میان دست‌های بزرگ مادر، آرام خوابیده است.

مادر قصه، اگر چه با همسرش برای انتخاب اسم کودک توافق دارد، نگران هم هست. بنابراین، قصه می‌گوید و نگرانی‌اش را در طرح آن قصه می‌ریزد. (زیبایی این کار ما را به یاد شهرزاد، قصه‌گوی هزار و یک شب می‌اندازد) و کودک

نیز برای هر کلام از جمله‌ها تصویری می‌کشد که ناخودآگاه، مادر را برای آن چه می‌خواهد در پشت قصه بیابد، مرحله به مرحله، به دنیای تصاویر می‌کشاند و تا آن جا ادامه پیدا می‌کند که ما با انبوهی از معانی و نشانه در تصاویر روبه‌رو می‌شویم. مادر، قصه را تا آن جا ادامه می‌دهد که کودک او را به زنجیره‌ای از صورت‌ها می‌رساند که سرانجام، به خود نرگس ختم می‌شوند. بعد از آن، با رشته‌ای از صورت‌های خالی نسل‌های بعد ادامه پیدا می‌کند که هنوز نیامده‌اند، اما در انتظار شکل گرفتن و به وجود آمدن هستند. این برای مادر که به انتخاب «این» یا «آن»، می‌اندیشید و برای ما مرحله اول کشف است و با پیوندی روبه‌رو می‌شویم که «مادر، همسر و دختر» حلقه‌های متصل به آن هستند؛ زنجیره‌ای که نفس پیوند به آن، ادامه زنجیره است و پل اتصال گذشته به آینده. در این جا دیگر با چیزی به نام آموزش و پرورش که همیشه نقش پس زمینه و دکور صحنه زندگی انسان را بازی می‌کنند، روبه‌رو نیستیم و خود انسان‌ها و حلقه ارتباطی آن‌هاست که اهمیت می‌یابد. شاید مادر تا تصویر این زنجیره را نمی‌دید، قادر به درک چنین ارتباطی هم نمی‌شد.

دومین کشف مادر در قصه، «انتظار» است. انتظار نسلی از پس نسلی دیگر که بیایند و زنجیره را ادامه بدهند. انتظار زایش و ادامه آن زنجیره طلایی که در جای، ناگهان خاموش نشود. پس انتظار، مفهومی می‌شود برای مادر و نیاکان مادر که کسی در «حال» بیاید و پدران پدران و مادران مادران را به فرزندان فرزندان پیوند دهد: «آن‌ها که از تو و بابا بیشتر انتظار آمدن من را کشینند... مامان مامان و بابای بابا... اصلاً آن اولی اولی» و نرگس، همان است که می‌آید تا این رشته جان‌ها از هم نگسلد: «راستی می‌دانی او کیست؟ او که از همه بیشتر انتظار آمدن من را کشید... آن من هستم! خود خود من!»

سومین کشف مادر: دوست داشتن و نگه‌داشتن است. آری، اکنون همه ما می‌توانیم چشم‌های مان را ببندیم و پشت سرمان چهره‌هایی را ببینیم که طرح صورت‌شان شباهتی عجیب به خود ما دارد و شباهت‌های عجیب‌تری به خودشان دارند؛ موهای سفید شانه شده، که گاه حالت نگاهشان و طرح لبخندشان و روبرو را بنگریم؛ چهره‌های جوان و شاد هنوز «نیامده»، دختر یا پسرکی که باز عجیب شبیه ماست.

چگونه می‌شود آن‌ها را دید، ولی دوست‌شان نداشت. و دوست داشتن، آن گوهر یگانه‌ای است که ترس و تشویق تو در قیومیت من بودن و من در قیومیت تو بودن را پاک می‌کند و از میان می‌برد و گسستن این رشته جان، گسستن همه پیوندها و همه انسان‌هاست از یکدیگر: «آن شب نرگس با حرف‌های خود، من را برد تا آن دور دورها... نزد آن اولین که مهربان با من گفت: دوست بدارید خودتان را، نیاکانتان را، نیاکان نیاکانتان را، دوست بدارید خودتان را، فرزندان را و فرزندان فرزندان‌تان را، دوست بدارید.»

دست آخر این که «نرگس از دور دورها می‌آید»، متنی است با ارزش‌های ادبی نو. ادبیات کودک ما پر است از تکرار و نگاه محافظه‌کارانه به کودک و این قصه، می‌تواند یک اثر متفاوت و نو باشد در ادبیات کودک ما؛ چه به لحاظ ساختار و نوع قصه‌گویی و چه به لحاظ برداشت معنایی، از مفاهیمی که در قصه به آن پرداخته شده است. می‌بایست از نرگس و مادرش بخواهیم که باز هم برای ما قصه بگویند و آن‌ها را به تصویر بکشند. نرگس روحی سالم و تخیلی راه یافته به روحش دارد که می‌تواند از هر واژه، مفهومی تازه به دست دهد. ادبیات کودک ما به آثار جدید دیگری از این دست نیاز دارد تا مسیر تازه ادبیات کودک ما کم‌کم از میان مه پدیدار شود. هم‌چنین، به ادراک بالاتری از مفاهیم نیازمندیم تا این نگاه عبوس را کنار بزنیم.

